

وحشی بافقی

دگر آن شبست امشب که ز بی سحر ندارد
من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد
من و زخم تیز دستی که زد آن چنان به تیغم
که سرم فتاده بر خاک و تنم خیر ندارد
همه زهر خورده پیکان خورم و رطب شمارم
چه کنم که نخل حرمان به از این ثمر ندارد
ز لبی چنان که بارد شکرش ز شکرستان
همه زهر دارد اما چه کند شکر ندارد
به هوای باغ مرغان همه بال‌ها گشاده
به شکنج دام مرغی چه کند که پر ندارد
بکش و بسوز و بگذر منگر به این که عاشق
به جز این که مهر ورزد گنهی دگر ندارد
می وصل نیست وحشی به خمار هجر خو کن
که شراب ناامیدی غم در دسر ندارد

ترجمه احمد شاملو
یل الوار

به شما اگر بگویم من که آفتاب در جنگل
به تنی می‌ماند در بستری که تفویض می‌شود
باورم می‌کنید
هوس‌هایم را همه، می‌ستایید.

به شما اگر بگویم من که بلور روزی بارانی
در تنبلی عشق است همیشه که آواز می‌دهد
باورم می‌کنید
زمان عشق ورزیدن را طولانی‌تر می‌کنید.

اگر به شما بگویم من که بر شاخساران بستم
مرغی آشیان می‌کند که زبانش هرگز به آری
گفتن نمی‌گردد
باورم می‌کنید
هم باز پریشانم می‌شوید.

به شما اگر بگویم من که در خلیج یکی چشمه
کلید شطی مفتاح خرمی ست که می‌چرخد
باورم می‌کنید
بیش ترک درمی‌یابید.

اما اگر سراسر کوچه‌ام را سر راست
و سراسر سرزمینم را هم چون کوچه‌ای بی‌انتهای
بسرایم
دیگرم باور نمی‌دارید. سر به بیابان می‌گذارید.

چرا که شما به بی‌هدفی گام می‌زنید، ناآگاه از
آن که آدمیان
نیازمندان پیوند و امید و تبرد آند
تا جهان را تفسیر کنند تا جهان را دیگر کنند.

تنها به یک گام دلم شما را به دنبال خواهم
کشید

مرا قدرتی نیست
من زیسته‌ام و کنون نیز می‌زییم
اما از سخن پرداختن به قصد فریب شما در
شگفتم

حال آن که مرا سر آن بود که آزادگان کنم
سر آنم بود که با جگن و خت سپیده دمان نیز
هم از آن گونه یگانه‌تان کنم
که با برادرانمان که سازندگان نورند.

نغمه مستشار نظامی



چه قدر بوی تو خوبست... بوی آغوش
همیشه زحمت من بوده است بر دوش

چنان زلال و لطیفی که مطمئن هستم
دو بال بوده به جای دو دست بر دوش

ولی به خاطر من بال را کنار زدی
که با دو دست بگیری مرا در آغوش

که با دو دست برایم دو بال بگذاری
به جای روشنی بال‌های خاموش

که آسمان خودت آسمان من باشد
که از بهشت بخوانم دوباره در گوشت

آهای روسریت آفتاب تابستان!
شکوفه تاج سر تو، بنفشه تن پوشت

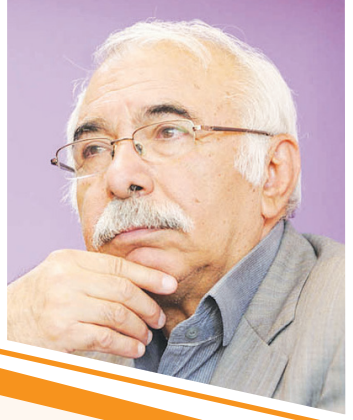
بهشت جای قشنگیست جای دوری نیست
بهشت باغ بزرگیست، باغ آغوش

بهشت اول و آخر گمان نکن حتی
بهشت هم بروم می‌کنم فراموش!

فاضل نظری



شمال و جنگل و کلبه فراهم کردنش با من
حریر سبز شالی خیس نیم نم کردنش با من
گل رنگین کمان در انتهای کوچه باغ ابر
به استقبال تو سر تا کمر خم کردنش با من
اگر سردت شده روشن کن آغوش اجاقم را
برای شعله‌ای بوسه مصمم کردنش با من
عجب قند سمرقندی، عجب چای بخارایی
بیا مهمان حافظ شو، غزل دم کردنش با من
بزن لبخند در آینه تا از شب بیاویزم
خودت ماهم شوی از ماه، رو کم کردنش با من
برقص و درهم و برهم بریز ابریشم مویت
چنین آشوب دلخاهی منظم کردنش با من
مرا با خود ببر تا جاذبه، با سیب حوایت
دلی سر به هوا این گونه، آدم کردنش با من
تو مو خرماي زیتون چشم لب انجیر من باشی
در این بیت مقدس وصف مریم کردنش با من
لبی تر کن، معطر کن هوای باغ جانم را
هزاران برگ گل شاداب شبنم کردنش با من
اگرچه هر درود آغاز بدرود است و دلتنگی
بیا کارت نباشد چاره ی غم کردنش با من
خیالی بود اگرچه این غزل اما خیالی نیست
تو باشی اینهمه رویا مجسم کردنش با من



محمد علی بهمنی

دریا شده است خواهر و من هم برادرش
شاعر تر از همیشه نشستیم بر ابرش

خواهر سلام! با غزلی نیمه آمدم
تا با شما قشنگ شود نیم دیگرش

می‌خواهم اعتراف کنم هر غزل که ما
با هم سروده‌ایم جهان کرده از برش

خواهر! زمان، زمان برادر کشیست باز
شاید به گوش‌ها نرسد بیت آخرش

با خود ببر مرا که نپوسد در این سکون
شعری که دوست داشتی از خود رهاترش

دریا سکوت کرده و من حرف می‌زنم
حس می‌کنم که راه نبردم به باورش

دریا! منم! هم او که به تعداد موج‌هایت
با هر غروب خورده بر این صخره‌ها سرش

هم او که دل زده است به اعماق و کوسه‌ها
خون می‌خورند از رگ در خون شناورش

خواهر! برادر تو کم از ماهیان که نیست
خرچنگ‌ها مخواه بر بسند پیکرش

دریا سکوت کرده و من بغض کرده‌ام
بغض برادرانه‌ای از قهر خواهرش

محمد علی سپانلو



آواز

من این شب را و آن مهتاب‌ها را کز گلوگاه
تو می‌تایید

من این اندوه را آواز خواهیم کرد

من این آواز را در نامه خواهیم بست

به نام روشنت، در صبحگاهان باز خواهیم کرد

من از آویزهای گوشوارت کهکشان‌ها را

و از فیروزه انگشترت آسمان‌ها را

و از گل سینه‌ات خورشید را

آغاز خواهیم کرد

کسی دانسته می‌خواهد

کسی بیدار می‌ماند ندانسته

من این بیداری و دانستگی را در شبم همساز

خواهم کرد...

اوریا نانا فالاجی



هر احمقی می‌تواند ماشه یک تفنگ را بچکاند،
چاشنی یک بمب را آتش کند، دو تا مأمور
فلک‌زده و یا حتی خود مستبد اعظم را بکشد.

ولی بعدش؟ چه فرقی می‌کند؟

یک مستبد می‌میرد و یک مستبد دیگر علم
می‌کنند و اغلب مستبدین بعدی همان‌هایی
هستند که مستبد قبلی را کشته‌اند.

نه! با نعش درست کردن نیست که آدم
می‌تواند دنیای قابل‌تحمل‌تری بسازد، با
آرمان‌هاست

آرمان‌ها بمب واقعی هستند...

سجاد حیدری قیری



دوباره صاعقه شیپور می‌زند ملوان
به ماسه وصلی ناجور می‌زند ملوان

کجای نقشه نشستی که دزد دریایی
به روی مرز تو هاشور می‌زند ملوان

کجای اسکله خوابیده‌ای که اختاپوس
عروس ناز تو را تور می‌زند ملوان

پرنده رفت و نرسیدی از تفنگ دو لول
که تیر را به چه منظور می‌زند ملوان

بین غروب از آن دورهای غرق غبار
به آب پاک تو کافور می‌زند ملوان

خلیج را که دیدند کوسه‌های سفید
دلیم برای خزر شور می‌زند ملوان

تو خواب رفته ای و در سکوت لنگرگاه
دوباره صاعقه شیپور می‌زند ملوان

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

